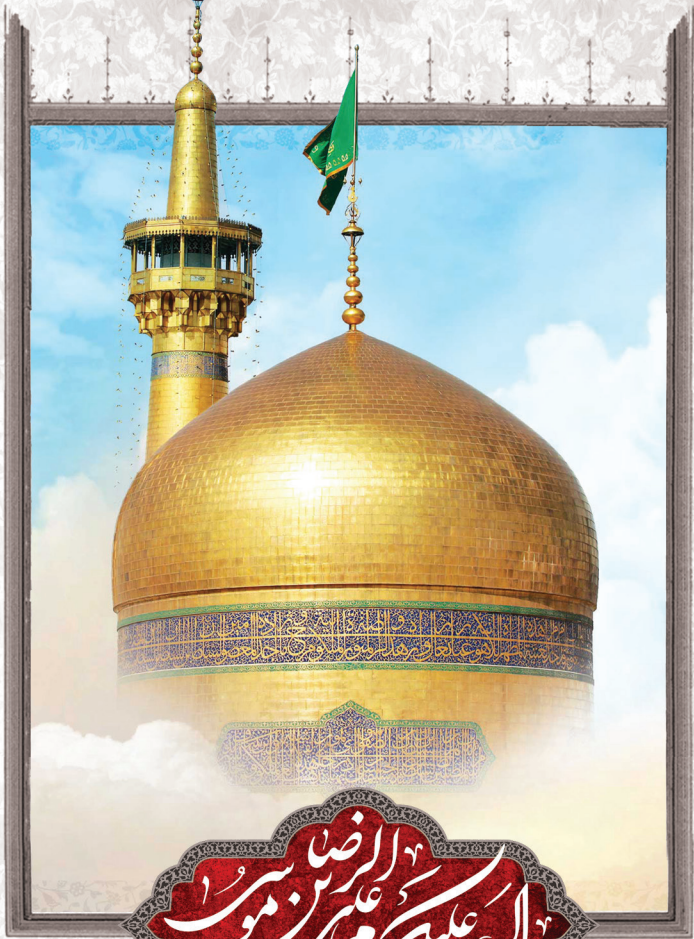


شهادت

- سرشناسه: زوری، حبه، ۱۳۵۸. - گردآورنده
سنان و نام پدیدآور: فرزانه‌ای از رنگی سردار شهیدمحمد طاهری / نپه و نولید معارفت فرهنگ و امور اجتماعی بنیاد شهید و امور ایثارگران خراسان رضوی، محیی طرح
آراوه هنری، استاد و انتشارات بنیاد شهید و امور ایثارگران خراسان رضوی، گردآوری و بازنویسی حبه زوری و ویستاگر سیدمحمد آریاباباد.
مشخصات نشر: مشهد، نشرگنجان پور، ۱۳۸۹.
مشخصات کتابی: ۷۰ص، مقبوضه، رنگی، ۱۱ × ۱۷ ص.
فهرست: ایثارنامه مجموعه یادنامه شهدای شاخص خراسان رضوی، ج ۱، ص ۲۲۱.
شابک، 978-622-6608-18-3
وضعیت فهرست نویسی: فایا
موضوع: شهادت، محمد، ۱۳۴۴-۱۳۶۲
موضوع: شهیدان -- ایران -- سرگذشتنامه
Martyrs -- Iran -- Biography
موضوع: جنگ ایران و عراق، ۱۳۵۸-۱۳۶۷ -- شهیدان
Iran-Iraq War, 1980-1988 -- Martyrs
موضوع: شهیدان -- ایران -- کاشمیر -- بازماندگان -- خاطرات
موضوع: Martyrs -- Iran -- Kashmir -- Survival -- Diaries
موضوع: سرداران -- ایران
Martyrs -- Iran -- Generals
شنامه آلوده: آریاباباد، سیدمحمد، ۱۳۶۱. - ویستاگر
شنامه آلوده: سامان جواد شهید و امور ایثارگران استان خراسان رضوی، معارفت فرهنگ و امور اجتماعی
شنامه آلوده: سامان بنیاد شهید و امور ایثارگران استان خراسان رضوی، آراوه هنری، استاد و انتشارات
شنامه آلوده: ایثارنامه مجموعه یادنامه شهدای شاخص خراسان رضوی، ج ۱، ص ۲۲۱.
رده بندی کنگره: ۱۳۸۹، ج ۱، ص ۲۲۱، DSR86
رده بندی دیویی: ۹۵۵/۸۰۱۲۴
شابک، کتابشناسی ملی: ۵۴۴۶۹۹



عَلَيْهِ السَّلَامُ
رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ
وَعَنْ أَهْلِ بَيْتِهِ
الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ



ایثارنامه



مجموعه

عنوان کتاب: فرازهایی از زندگی سردار شهید محمد طاهری
عنوان فروست: ایثارنامه (مجموعه یادنامه شهدای شاخص خراسان رضوی)
تهیه و تولید: معاونت فرهنگی و امور اجتماعی بنیاد شهید و امور ایثارگران خراسان رضوی
مجری طرح: اداره هنری، اسناد و انتشارات بنیاد شهید و امور ایثارگران خراسان رضوی

گردآوری

و بازنویسی: طیبیه وزیری

ویراستار: سید محمد آریانزاد

ناظر تولید: سید مجید حسینی

مدیر تولید: حمید دینانی

هماهنگی تولید: سید محمد آریانزاد

تطبیق اسناد: طیبیه وزیری

مدیر هنری: عباس پرچمی

دستیار صفحه آرا: بهناز فهمیده اسکندری

شمارگان: ۲۰۰۰ نسخه

ناشر: نشر ایمانیور

نوبت چاپ: اول، بهار ۱۳۹۸

شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۶۶۰۸-۱۸-۳

قیمت: ۵۰٫۰۰۰ ریال «غیر قابل فروش»

(چاپ و تکثیر این کتاب با ذکر منبع بلامانع است)

کلیه مطالب این کتاب بر اساس اطلاعات مرکز اسناد ایثار بنیاد شهید
و امور ایثارگران خراسان رضوی تدوین شده است

سخن اول

شهادت، فنا شدن انسان است برای نیل به سرچشمه نور و نزدیک شدن به هستی مطلق. شهادت عشق به وصال محبوب و معشوق در زیباترین شکل است. شهادت نه يك مردن، كه يك انتخاب است: «وَلَا تَقُولُوا لِمَنْ يُقْتَلُ فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتٌ بَلْ أَحْيَاءٌ وَلَكِنْ لَا تَشْعُرُونَ» (سوره بقره آیه ۱۵۴).

به عبارتی دیگر، شهادت صفتی از «حیات معقول» است؛ زیرا در حیات معمولی، انسان همواره خود و ادامه بی پایان خود را می خواهد؛ لیکن در حیات معقول، فرد آن زندگی پاك از آلودگی ها كه خود را در يك مجموعه بزرگی به نام جهان هستی در مسیر تکاملی می بیند كه پایانش منطقه جاذبه الهی است؛ لذا شهید همواره زنده است و مرگ او در واقع انتقال از حیات جاری در سطح طبیعت به حیات طیبه پشت پرده آن می باشد. و چنین مرگی است كه به تعبیر پیامبر ﷺ شریفترین و بالاترین نوع مردن است (أَشْرَفُ الْمَوْتِ قَتْلُ الشَّاهِدِ) و علی عَلَيْهِ السَّلَامُ آن را گرامی ترین نوع مردن

می داند. (اَكْرُمُ الْمَوْتِ الْقَتْلُ)

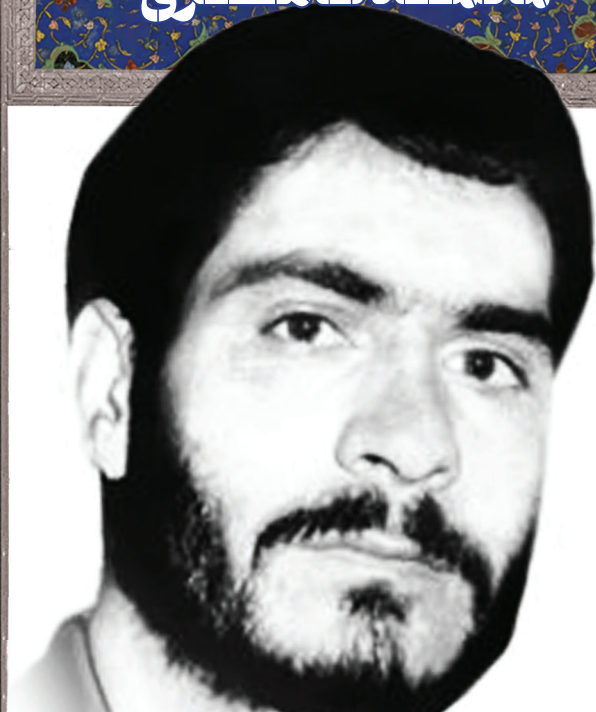
«شهیدان به ما می گویند شما خوف و حزن نداشته باشید. دلسردی و نومیدی نداشته باشید. نعمت الهی را، لطف الهی را، برکات الهی را در مقابل چشم ما نگه میدارند و این آن چیزی است که ما امروز به آن احتیاج داریم.» (امام خامنه‌ای رضوان الله علیه ۱۳۹۴/۷/۵)

(فَرِحِينَ بِمَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ وَيَسْتَبْشِرُونَ بِالَّذِينَ لَمْ يَلْحَقُوا بِهِمْ مِنْ خَلْفِهِمْ أَلَّا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ؛ سوره آل عمران آیه ۱۷۰)

بدیهی است که در این سلوک معقول، تکریم و تعظیم شهیدان، تلاشی مقدس است در برافراشتن پرچم‌های سرخ استقلال و آزادی بشریت، از یوغ ذلت و اسارت و گام بلندی است در راستای احیای ارزش‌های مکتب توحید و عدالت؛ زیرا که، «شهادت، مرگ در راه ارزش هاست» و هر شهید، مشعلی است که در بلندای عزت و سرافرازی يك ملت، جاودانه می درخشد.

معاونت فرهنگی و امور اجتماعی
بنیاد شهید و امور ایثارگران خراسان رضوی

محمد طاهری



محل تولد: خلیل آباد از توابع شهرستان کاشمر

محل شهادت: جزیره مجنون

گلزار: روستای مهدی آباد کاشمر

تاریخ تولد: ۱۳۳۴/۰۳/۱۱

تاریخ شهادت: ۱۳۶۳/۱۲/۲۳

آخرین سمت: معاون تیپ امام صادق علیه السلام

محمد طاهری فرزند اکبر، یازدهمین روز از خردادماه ۱۳۳۴ در روستای مهدی آباد از توابع خلیل آباد شهرستان کاشمر، دیده به جهان گشود.

دوران تحصیلات ابتدایی را در دبستان شوکتی مهدی آباد به پایان رسانید و مدرک ششم ابتدایی را گرفت و بعد از آن به مکتب خانه سید ابو تراب موسوی رفت و به فراگیری قرآن مجید پرداخت. علاقه‌ی زیادی به ادامه تحصیل خصوصاً در حوزه‌ی علمیه داشت اما به دلیل این که زادگاهش فاقد مدرسه راهنمایی و پدرش نیز از نظر مالی بسیار ضعیف بود، از تحصیل بازماند و

در کنار پدر به کشاورزی پرداخت. اخلاص و تدبیر وی حتی در سنین نوجوانی و جوانی مورد تحسین همگان بود، چنان که در اوج تلاش رژیم طاغوت به منظور دین زدایی، زمانی که در سربازی، از دادن افطاری به سربازان و ارتشیان خودداری می‌کردند، او بدون سحری، روزه می‌گرفت.

در سال ۱۳۵۵ در سن ۲۱ سالگی با خانم فاطمه شیری ازدواج کرد و سه فرزند از خود به یادگار گذاشت.

وی، در تشویق مردم روستا به شرکت در تظاهرات ضد رژیم ستم‌شاهی، نقشی به سزا داشت. پس از پیروزی انقلاب اسلامی و تشکیل سپاه پاسداران، به عضویت این نهاد انقلابی درآمد. با شروع جنگ، به جبهه اعزام شد و در عملیات‌های مختلف شرکت کرد.

حاج محمد که در عملیات‌های فتح المبین و

بیت المقدس، به عنوان فرماندهی گروهان و در
عملیات محرم، رمضان، مسلم بن عقیل و والفجر
۱، ۲، ۳، ۴ و ۵ مسؤولیت فرماندهی گردان را بر
عهده داشت، چندین مرحله نیز مجروح شد. تا
این که سرانجام، در بیست و دوم اسفند ۱۳۶۳،
طی عملیات بدر در سمت قائم مقام تیپ امام
صادق علیه السلام، به فیض عظمای شهادت نایل
گردید.

پیگیر او در گلزار روستای مهدی آباد کاشمر به
خاک سپرده شد.

عشق به دعا

فرزهایی از زندگی سردار شهید



محمد طاهری

از همان ابتدای کودکی هنگامی که شب جمعه می شد، کتاب دعا و مفاتیح برمی داشت و به مزار روستا می رفت. در آن جا دعا می خواند و گریه می کرد به مسجد می رفت و همیشه چند تن از دوستان و جوانان را با خود همراه می کرد.

علی اکبر طاهری، پدر شهید



با افرادی که در فکردادن زکات و خمس نبودند، قطع ارتباط می‌کرد، از جمله یکی از اقوام که همسایه ما بودند و حاج محمد متوجه شده بودند که آدم بی‌قید و بندی هست و خمس و زکات خود را نمی‌دهند و حق سادات را پرداخت نکرده‌اند، می‌گفت با ایشان رابطه‌تان را قطع کنید.

زمانی که خان به روستا آمده بود، پدر شهید و چند تن دیگر از اهالی روستا به نزد خان رفته بودند. خان گفته بود جاوید شاه و آن‌ها تکرار کرده بودند. زمانی که به خانه برگشت، حاج محمد پدرش را خیلی زیر سؤال برد و با ناراحتی گفت: هنوز دست از این کارها بر نمی‌دارید؟ پدرش با شنیدن حرف‌های محمد، از کارش پشیمان شد.

روزی یکی از دهقانان از زمین ما خربزه‌ای می‌چیند و به نزد حاج محمد می‌رود و می‌گوید که بیا باهم بخوریم. ایشان از خوردن امتناع می‌کند و می‌پرسد، آیا می‌دانی که دهقان پدرم هم در این خربزه سهمی دارد و باید راضی باشد؟ خربزه را به همان جایی که چیده‌ای برگردان.!

جهت آموزش سربازی به پادگان ۴۰ بیرجند اعزام شد. یک روز برای دیدنش به بیرجند رفتم. ایشان پیش من آمدند، از او خواستم که امشب مرخصی بگیر و نزد من بمان. گفت من در خدمت میهنم هستم و بیش از این نمی‌توانم در خدمت شما باشم! با اصرار زیاد من آن شب از ساعت ۱۰ تا ۶ صبح پیش ما بود و بعد رفتند.

بیت‌المال

روزی در حالی که مجروح بود در منزل ما استراحت می‌کرد. از ایشان خواستم تا یکی از بلوزهای گرم‌کن پاسداری‌اش را به من بدهد. گفت پدر جان از اموال سپاه است، بیت‌المال است، نمی‌توانم به شما بدهم.

ایشان پسر عمه‌ام بودند، به همین خاطر شناختی نسبت به ایشان داشتم. عمه‌ام به اتفاق پدر شهید برای خواستگاری به خانه‌مان آمدند. شخصی مناسب بود و مردم روستا از او به‌عنوان انسانی متعهد و متدین یاد می‌کردند. به همین دلیل من هم ایشان را شخصی مناسب و شایسته برای زندگی یافتم. من ۱۶ سال بیشتر نداشتم که باهم ازدواج کردیم.

همیشه به ما توصیه می‌کرد که کمک به جبهه و جنگ را فراموش نکنید، از هیچ چیز دریغ نکنید. حتی شهید، عیدی که به او می‌دادند، به جبهه می‌فرستاد. به ما می‌گفت که مردم را در این زمینه تشویق کنید و خودتان پیش قدم باشید.



یک روز از سپاه آمده بود و به من گفت می‌خواهم به سفر حج بروم. من باور نمی‌کردم، در این خیال بودم که می‌خواهد پنهان از من به جبهه برود! ولی هنگامی که مشخص شد واقعاً طلبیده شده‌اند، به من گفتند که چقدر پس‌انداز داریم؟ هزینه‌ی سفر هفت هزار تومان می‌شود.

گفتم: ۷۰۰ تومان، مقداری هم از دوست و آشنا قرض کردند ولی باز هم ۵۰۰ تومان کم داشتند، باین حال به تهران رفتند. بعدها می‌گفتند در فرودگاه تهران در فکر بودم که خدایا این ۵۰۰ تومان را از کجا تهیه کنم؟! یک ساعتی به پرواز مانده بود، ناگهان شخصی به من نزدیک

شد، جلو آمد و گفت: برادر چرا در فکر هستی؟
گفتم: هیچی، خوبم. گفت: نه! یک گرفتاری
داری، من می دانم. گفتم: راستش برای هزینه‌ی
سفرم مقداری پول لازم دارم، در فکر این هستم
که از کجا تهیه کنم؟! ایشان گفتند: نگران
نباش. بیا هرچه می خواهی بردار! با تعجب دیدم
مقداری پول جلوی من گذاشت و به من اصرار
کرد. پس از اصرار زیاد ایشان ۵۰۰ تومان برداشتم.
ایشان هم ۵۰۰ تومان دیگر به من دادند. گفتم:
آدرس و شماره تلفن به من بده تا بعد از سفر قرضم
را به شما برگردانم؟ ایشان گفتند: برو انشاءالله
که برگشتی، هر موقع مرا دیدی، به من پس بده
و بعد از آن هرچه گشتم ایشان را نیافتم!.
حتی در وصیت نامه اش این قرض را متذکر
شده اند.

علاقه‌ی شهید طاهری به تلاوت قرآن زیاد بود. به گونه‌ای که در ایام جنگ به شهید غلامعلی ترابی که یکی از دوستان صمیمی شهید طاهری، یک قاری و استاد قرآن برجسته در مشهد بود، گفت، «شما که صدای خوبی دارید و از مصطفی اسماعیل تقلید می‌کنید، یک نوار صوتی از تلاوت خود را در اختیار من قرار دهید تا من به تمرین مشغول شوم.»

شاخص بودن صوت تلاوت قرآن شهید طاهری در میان اعضای سپاه کاشمر هم مطرح بود. هرگاه جلسه یا برنامه‌ای در سپاه برگزار می‌شد از ایشان می‌خواستند که قرائت کند و حتی در آموزش قرآن به دیگران هم توجه خاصی داشت.

مصطفی طاهری، فرزند شهید

روزی در خانه نشسته بودیم. پدر من را روی زانوی خود نشاند و خواستند که نماز را به من یاد بدهند. گفتند: "پسرم نماز صحبت کردن با خداست همه باید نماز بخوانند. سپس سوره حمد را برایم خواندند و به من یاد دادند." هنوز از خاطر من نرفته است و هرگاه سوره حمد می‌خوانم به یاد پدرم می‌افتم. حتی در جبهه‌ها نیز علاوه بر بحث فرماندهی و حضور نظامی به فعالیت دینی و قرآنی ادامه می‌داد و سخنرانی‌ها و مناجات خوانی‌هایی با درون‌مایه‌ی معارف قرآن و عترت برای رزمندگان ارائه می‌کرد و همیشه بر قدرت سلاح اخلاص و عرفان تأکید داشت.

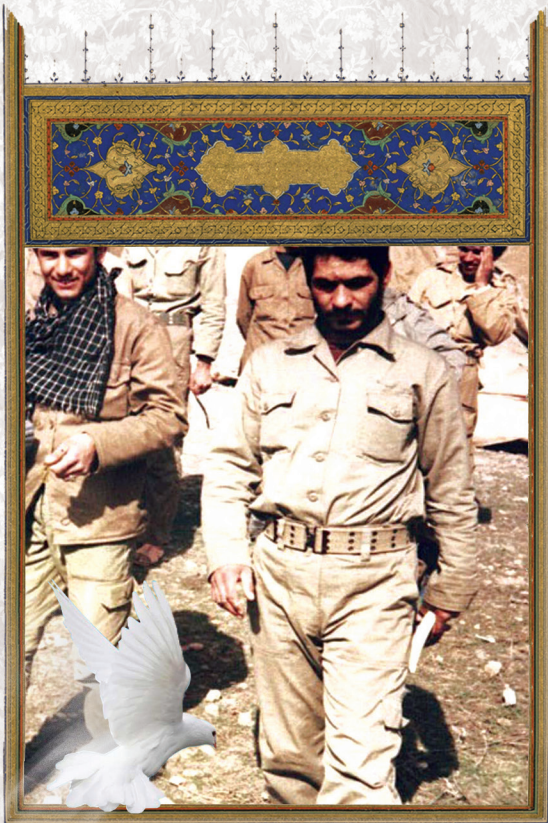
مصطفی طاهری، فرزند شهید

شهید نورعلی شوشتری درجایی به اخلاص پدرم اشاره کرد و گفت: "اگر بخواهم یک پاسدار نمونه را معرفی کنم از حاج محمد طاهری نام می‌برم!" و سردار شهید رفیعی نیز در توصیف این شهید گفت: "شهید طاهری از نظر درجه ایمان و معرفت از ما بالاتر بود". آقای رحیم‌پور از غندی نیز حکمت و نور شخصیت پدر را نه محصول محفوظات زبانی بلکه نتیجه اخلاص و جهاد انفسی ایشان می‌دانست. این اخلاص به اندازه‌ای بود که حتی اجازه نمی‌داد نسبت به او و اعضای خانواده دل بستگی شدید ایجاد شود و همیشه زمان‌های طولانی را در جبهه‌ها به سر می‌برد.

مصطفی طاهری، فرزند شهید

یک روز کسی در خانه را زد. من در را باز کردم و دیدم مردی با لباس پاسداری است. او را نمی‌شناختم؛ احوال مرا پرسید و از من خواست تا مادرم را صدا بزنم. وقتی مادر آمد، او را دید و به احوال‌پرسی مشغول شد. مادرم خندید و گفت: "شما این قدر در جبهه هستی که حتی پسر تو را هم نمی‌شناسد."

پدرش همیشه در جبهه و مناطق جنگی بودند، زیاد ایشان را نمی‌دیدم. فقط یک صحنه به یادم هست که پدرستان خود را به زمین زده بودند و به حالت چهار دست و پا، خواهرم سمیه که کودکی شش ماهه بود را روی گردنش و من در پشت سراو سوار بودیم و ما را در اطراف خانه سواری می‌داد و با ما بازی می‌کرد.



خودش در خاطراتش می‌نویسد: تابستان سال ۱۳۵۹ بود که خبر درگیری‌های غرب کشور را کم و بیش از اخبار می‌شنیدم فکرم را مشغول کرده بود، تا شبی جلوی تلویزیون نشسته بودم و خبر حمله به شهر پاوه و به بیمارستان پاوه که توسط مزدوران آمریکا بانام کومله و دمکرات انجام شده بود و مریض‌ها و عده‌ای از برادران سپاه را به‌طور مظلومانه سربریده بودند، شنیدم. یک‌مرتبه در ذهنم خطور کرد که چرا این دشمن انقلاب اسلامی این اندازه ناجوانمردانه باید برادران پاسدار و مردم مظلوم ما را بکشند و سر ببرند و ما تنها تماشاگر باشیم؟ ما باید به

کمک آن‌ها بشتابیم.

این بود که تصمیم گرفتم جهت مبارزه با ضدانقلاب به سپاه پاسداران آمده و درخواست عضویت در سپاه نمودم اما به دلیل اینکه مدرک تحصیلی‌ام ششم ابتدایی بود، پذیرفته نشدم تا این که آقای حسن حسن‌زاده به خاطر شناخت و تحقیقاتی که کرده بود من را قبول کردند؛ و به این طریق من روز ۵۹/۶/۲۲ به خدمت سپاه درآمدم.

در روز ۵۹/۸/۱ اسامی عده‌ای از برادران سپاه را جهت اعزام در تابلوی اعلانات زده بودند که نام این حقیر هم جزو این اسامی بود. در روز ۵۹/۸/۲ ما را برای خداحافظی با خانواده به روستایمان بردند.

من چون خودم می‌دانستم که اوضاع خانواده چگونه است، ساعت ۱۱ شب به خانه رفتم، اسلحه را هم با خودم بردم که بگویم در حال مأموریت هستم. وقتی به خانه رفتم، همسرم در منزل پدرشان بودند، جرأت نکردم اظهار کنم و بگویم که می‌خواهم به جبهه بروم. چون هنوز آمادگی این حرف را نداشتند، ترسیدم

بگویم گریه و زاری کنند و شاید قلب‌های ما
ازلحاظ عاطفی به رحم بیاید و در تصمیممان
ضعفی داشته باشیم. این بود که تا صبح صبر
کردم. صبح ساعت ۶ خداحافظی کردم و چون
نمی‌خواستم که آن‌ها بفهمند، گفتم که بروید
به مادرم بگوئید بیاد تا اگر کاری دارد، سفارش
کند. مادرم که آمد او را بوسیدم و گفتم: دیشب
از مأموریت آمدم و حالا هم مأمورم! خواستم
شمارا بینم بعد بروم. صورت فرزندم، مصطفی را
که هشت ماه داشت، بوسیدم و با نگاهی پراز
مهر و محبت با آن‌ها خداحافظی کردم. وقتی به
کاشم آمدیم، فهمیدم که خیلی گریه کردند.
مردم کاشم هم اولین اعزام ما را با گریه بدرقه
کردند.

خود شهید، برگرفته از خاطرات پرونده فرهنگی

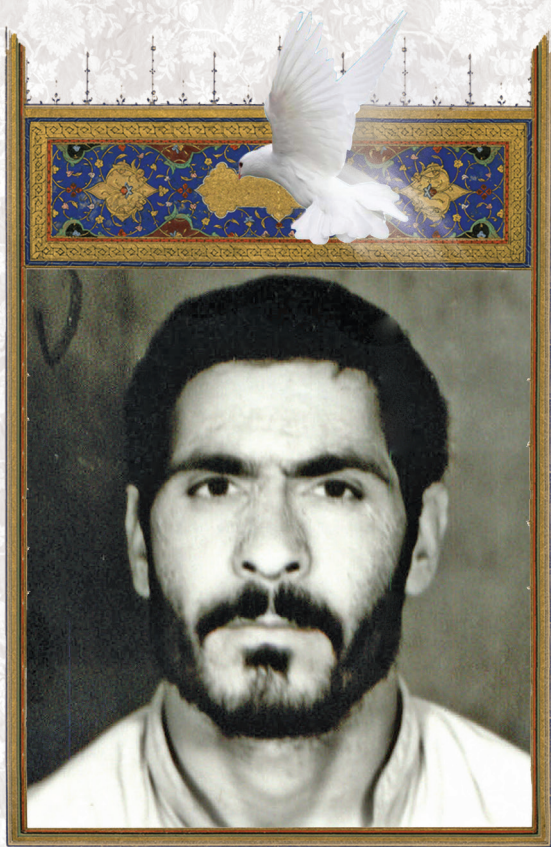
به زحمت توانستم والدینم را راضی کنم که اجازه دهند به جبهه بروم. آن‌ها می‌گفتند: صبر کن برادرت اکبر از منطقه برگردد، بعد تو برو. ولی اصرار و الحاح من آن‌ها را وادار به قبول کرد. مقدمات سفرم را تهیه می‌کردم که خبر شهادت اکبر را آوردند. دیگر از رفتن ناامید شدم.

پسراکرم خانم همسایه‌مان نیز با اکبر شهید شده بود. روز هفت دو شهید، بعد از برگزاری مراسم، اکرم خانم بلند شد و گفت: نمی‌گذارم جای هادی در منطقه خالی باشد، برادرش مهدی را خواهم فرستاد. مادرم که گریه می‌کرد پس از لحظاتی بلند شد و گفت من هم محمد را بجای اکبر می‌فرستم.

خود شهید، برگرفته از خاطرات پرونده فرهنگی

روزی که محمد در رحمانیه‌ی اهواز بودند، خدمت ایشان رفتم و گفتم، برادر یا خودتان بیایید به کاشمیر یا این که به من وکالت بدهید تا به نمایندگی از طرف شما در شهرستان که اکنون به افرادی که مثل شما از امتیاز بالایی برخوردارند موتور هندا می‌دهند، برای شما موتور سیکلت هوندا دریافت کنم؟

پس از گفتن این حرف حاج محمد ناراحت شد و گفت: من دو رکعت نماز در جبهه را به تمام ماشین‌های سپاه نمی‌دهم.



یک روز همسایه مان در منزلشان مجلسی برگزار می کردند که در آن رقص و پایکوبی داشتند. گمان کنم، مراسم ختنه سوران بود. به محمد گفتم: بیا به منزل همسایه برویم، گفت: مادر شما خجالت نمی کشید که در چنین مراسمی شرکت کنید. با این که روزهای گرم مردادماه بود، گفت: مادر، در را به روی من ببند تا صدای مراسمشان را نشنوم. زمانی به خانه که برگشتم، دیدم محمد در حال دعا خواندن بر روی کتاب دعا، خوابش برده است.

یک روز با چند تن از اهالی روستا، منزل محمد را در کاشمر درست می‌کردیم. ایشان نیاز مبرم به مقداری پول داشتند که منزل خود را تکمیل کنند. پولی را از کسی قرض گرفتند. در همین حین یکی از اهالی روستا که بنیه مالی قوی نداشت گفت: حاج آقا می‌خواهم مراسم ازدواج پسرم را برگزار کنم، مقداری پول لازم دارم، خواستم از صندوق قرض الحسنه بگیرم، لطف کنید، بیایید و ضامن من شوید. حاج محمد پولی را که برای تکمیل منزلش قرض کرده بود به او داد و گفتند: برو و کارت را انجام بده! او هم با آن پول خرج و مخارج عروسی را داد و فرزندش را داماد کرد.

یداله طاهری، برادر شهید



چطور خرج زندگی اش را تأمین کند؟...

روزی در منزل نشسته بودیم و در مورد کارگرهای کنار خیابان صحبت می کردیم، می گفتیم که باید از ایشان استفاده کرد، آن ها انسان های شرافتمندی هستند که برای امرار معاش خانواده خود نیازمند به این کار هستند و ... حاج محمد هم در این جمع حضور داشت ولی ساکت بود، هیچ اظهار نظری نمی کرد.

به او گفتیم: چرا شما چیزی نمی گویی و نظری نمی دهی؟ گفتند: من نظری ندارم! در همین حین صدای وحشتناکی توجه همه را به سمت خود کشاند. قسمتی از دیوار آشپزخانه فروریخته بود! کولر همسایه آب پس داده و باعث شده بود

که دیوار خیس و خراب شود. پدرم از محمد خواست که بنایی را بیاورد که دیوار را تعمیر کند. محمد رفت و بعد از لحظاتی با آقایی که بنا بود و جثه‌ای ضعیف و لاغری داشت، برگشت. همه تعجب کرده بودیم و از هم می‌پرسیدیم که چرا محمد چنین کاری کرده است؟! در ذهن خود او را به خاطر این کارش شماتت می‌کردیم. پدرم محمد را به گوشه‌ای برد و از ایشان پرسید که چرا آن شخص را آورده؟ باید شخص قوی‌تری را می‌آورد! محمد گفت: مگر شماها نبودید که تا چند لحظه قبل در مورد این افراد صحبت می‌کردید؟ اگر من ایشان را نمی‌آوردم، چطور خرج زندگی‌اش را تأمین کند؟!

یداله طاهری، برادر شهید

۱. بر اساس اسناد موجود در پرونده شهید - روزنامه قدس شماره ۴۴۹۳ -
مجله شاهد ۳۴۶

روزی در خانه بودیم، شهید طاهری هنوز مجرد بود، درویشی درب خانه ما آمد، من دو کیلو گندم به او دادم. محمد پرسید: که بود؟ گفتم درویشی بود، مقداری گندم گرفت و رفت. محمد گفت: صدایش بزن تا برگردد و بعد ایشان لباس نوی را که پدر برای او خریده بود به درویش داد، زمانی که پدر متوجه گردید، خیلی ناراحت شد. ایشان به پدرم گفتند: شما آن را به من داده بودید و من هم به او دادم!

مصطفی طاهری، فرزند شهید به نقل از عمویش

یادم هست که رفتار حاج محمد طوری بود که باعث شد علاوه بر این که عده زیادی به جبهه بروند، پانزده نفر از اهالی روستا نیز به عضویت سپاه درآیند، روزی باهم به تلفن خانه رفته بودیم که با خانواده هایمان تماس بگیریم. همسرشان در پشت تلفن به محمد آقا گفتند وام گرفته اند که خانه شان را درست کنند. محمد آقا به همسرشان گفتند: الآن جنگ است، این پول در جبهه بیشتر نیاز است پولی را که گرفته ای به جبهه بفرست.

روزی با برادر کاظمی به خانه‌ی حاج محمد رفته بودیم. ایشان به ما گفتند: روی من این قدر حساب نکنید و نگوئید که چه هستی و چه کسی هستی؟! من هیچ نیستم! دیشب خوابی دیده‌ام که خیلی عجیب است. در خواب دیدم که روز قیامت شده است و صحرای محشر است. پرونده اعمال ما را آورده‌اند و دیدم که داخل آن هیچ عملی ثبت نشده! من معترض شدم و گفتم مگر می‌شود ما این قدر جبهه رفتیم در جنگ و سپاه بودیم... به من گفتند: تو هیچ عملی انجام نداده‌ای از آن جا فهمیدم که هیچ نیستم!

محمد حسین فرهی، دوست و هم‌رزم شهید

در عملیات والفجر ۴ ایشان فرماندهی گردان بودند، گروهان را نام‌گذاری کردند. گروهان عابس، گروهان حر، گروهان بلال. بعد از عملیات، حاج محمد صحبت می‌کردند و گفتند: "ما در این عملیات درست همان کاری را کردیم که امام حسین علیه السلام در روز عاشورا کردند. اول حر را فرستاد بعد عابس و بعد بلال". این عشق و علاقه‌ای را که به مولایش حسین علیه السلام داشت، حتی در عملیات‌هایش نیز نشان می‌داد.

قبل از عملیات بدر، شهید ابوالفضل رفیعی فرمانده تیپ امام رضا علیه السلام وصیت کرده بود که شهید محمد فرومندی فرمانده تیپ و شهید محمد طاهری معاونت تیپ امام صادق علیه السلام را برعهده بگیرند، کما این که بعد از شهید رفیعی همین طور هم شده و شهید طاهری معاون تیپ شدند.

چه در کاشمر و نیز در جبهه‌ها، کاملاً محسوس بود که به عبارات ادعیه، بخصوص دعای کمیل و زیارت عاشورا عنایت عمیقی داشت و این دعاها و زیارات را حفظ بود وقتی به مرخصی می‌آمدند و برای جذب نیرو به روستاها می‌رفتیم، در فرصت‌های که پیش می‌آمد از حفظ زیارت عاشورا را می‌خواند و همه را تحت تأثیر قرار می‌داد. به یاد دارم یک بار به عروسی یکی از دوستان ایشان در روستاهای کاشمر رفته بودیم. در راه برگشت ایشان دعای کمیل را از حفظ خواند و آن قدر اشک می‌ریخت که مشخص بود کاملاً مفاهیم دعا را درک می‌کند و این عنایت و توجه به ادعیه در او واضح و آشکار بود و باعث جذب افراد به ایشان می‌شد.

سید مرتضی بختیاری، دوست شهید

در خاطرات محمد آمده است، روز ۵۹/۸/۵ به جبهه‌ی جنوب رفتم، با برادر ایزدی فرمانده عملیات سپاه کاشمر بودم و با مشکلاتی از قبیل غذا و مهمات روبرو بودیم. به خواست خدا تا آخرین لحظه، وجود خدا را در کنار خود لمس می‌کردیم.

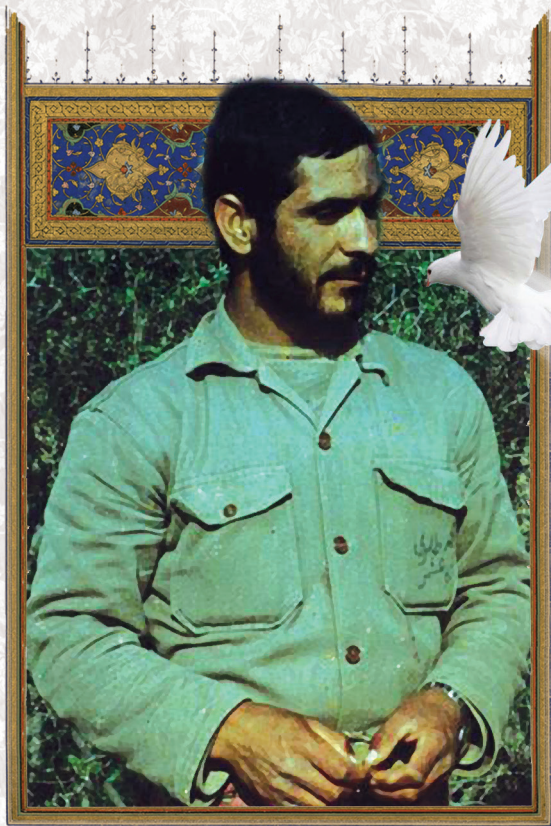
یک خاک‌ریز در نزدیکی دشمن احداث کردیم و از آن طرف در سنگرهای دشمن آب انداختیم و آن‌ها را مجبور به عقب‌نشینی کردیم.

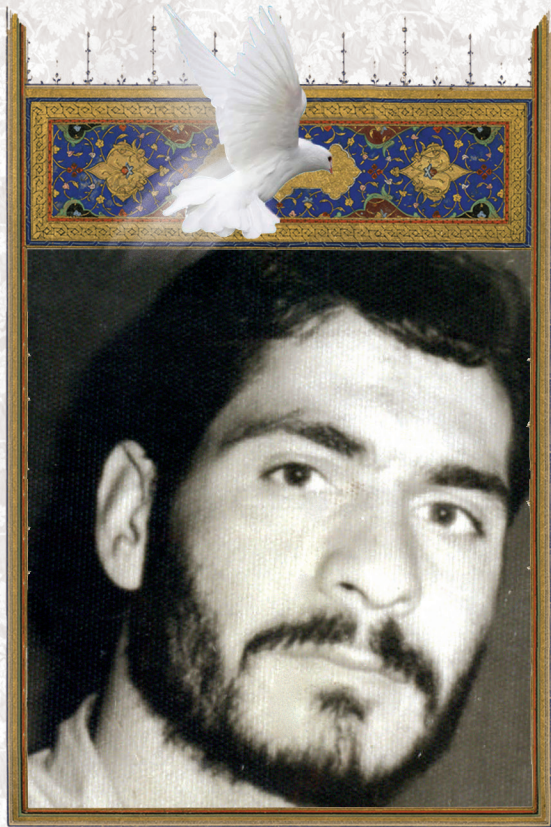
به سفارش برادر ایزدی که گفته بود، طاهری برای ما غذا و مهمات بیاورد، در ساعت ۸ شب به همراه بیست نفر پاسدار با یک سیم‌غ برای

آن‌ها غذا و مهمات بردیم. شب، در منطقه دشمن برای این که به مین برخورد نکنیم حاضر شدم، جلوتر از سیمرغ حرکت کنم که اگر مینی بود با پای من برخورد کند! در هنگام عبور از آب هم حاضر شدم از آب بگذرم، در میان آبی که مرا با خود می‌برد. نام ابوالفضل را بر زبان آوردم که یک مرتبه دیدم، پایم روی بلندی قرار گرفت و از آب گذشتیم.^۱

دست‌نوشته شهید

۱ برگرفته از خاطرات شهید محمد طاهری - اسناد موجود در پرونده شهید





تشییع جنازه‌ای شبییه تشییع جنازه امام حسن علیه السلام

در خاطرات خود می‌نویسد، روزی با برادر ایزدی به عملیات چریکی رفتیم. وقتی که عملیات می‌خواست شروع شود، یک خمپاره‌ای در وسط ما منفجر شد.

یکی از برادران شهید و بچه‌ها فرار می‌کردند. خمپاره‌ی دیگری منفجر شد. ما سعی کردیم موشک دراگون را برداریم که اگر ترکش به موشک اصابت می‌کرد، خسارت زیادی به نیروها وارد می‌شد. وقتی رفتیم، دیدیم کسی نیست که جنازه را حمل کند. ما آن پیکر مطهر را تشییع کردیم که شبیه به تشییع جنازه‌ی شهدای کربلا و امام حسن مجتبی علیه السلام بود. یادشان گرامی باد هر خمپاره‌ای که منفجر می‌شد حساب شده بود^۱.

۱ برگرفته از خاطرات شهید محمد طاهری - اسناد موجود در پرونده شهید

تلاش برای انتشار اسلام محمدی

با توجه به خضوع و تواضعی که داشتند، هیچ وقت به ما توصیه و نصیحتی نمی کردند. گاهی هم ناخودآگاه پیش می آمد و زمینه فراهم می شد، می گفتند: "چقدر بزرگان ماقبل از غیبت امام زمان عَلَيْهِ السَّلَامُ دنبال فرصتی بودند، مثل اکنون که انقلاب شود و خون‌هایی ریخته شود و تلاش و کوشش شود تا پیام حضرت محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ را منتشر کنند. این انقلاب زمینه را فراهم کرده است و اکنون وقت نشستن نیست! باید کمربندها را ببندیم و وارد صحنه شویم و از هیچ تلاشی فروگذار نباشیم." خود ایشان هم در این مورد عملاً ثابت می کردند.

سید مرتضی بختیاری، دوست و هم رزم شهید

چند روزی بیشتر به عملیات رمضان باقی نمانده بود که یک شب، افتخار حضور در خدمت آن شهید بزرگوار را یافتیم.

آن زمان ایشان سمت فرماندهی گردان را برعهده داشتند و حادثه‌ای که در گردان ایشان اتفاق افتاده بود، برای بنده و چند نفر دیگر بیان فرمودند.

یک شب بعد از نماز مغرب و عشاء، درحالی که با تعدادی از همکاران در سنگر اجتماعی بودند، به ایشان اطلاع دادند که یکی از بسیجیان در سنگر انفرادی بالای خاک‌ریز در حین نهبانی غش کرده و بی هوش است.

بلافاصله آن برادر بسیجی را به داخل سنگر اجتماعی منتقل نموده و پس از به هوش آمدن ماجرا را برای شهید طاهری این‌گونه تعریف می‌کند. نزدیکی‌های غروب بود، احساس غربت و تنهایی می‌کردم.

به یاد زن و بچه‌ام افتادم و از بابت این که موقع آمدن به جبهه پولی نداشتم که به آن‌ها بدهم، سخت متأثر بودم. در افکار خود بودم که دیدم، سیدی روحانی که بسیار نورانی و جذاب بود به من نزدیک شد، سلام کرد، خواستم که خودشان را معرفی کنند.

ایشان فرمودند: من پاس‌بخش هستم و به نگهبان‌ها سرکشی می‌کنم! ضمناً از بابت خانواده‌ات نگران نباش، ما امروز پانصد تومان پول برایشان فرستادیم.

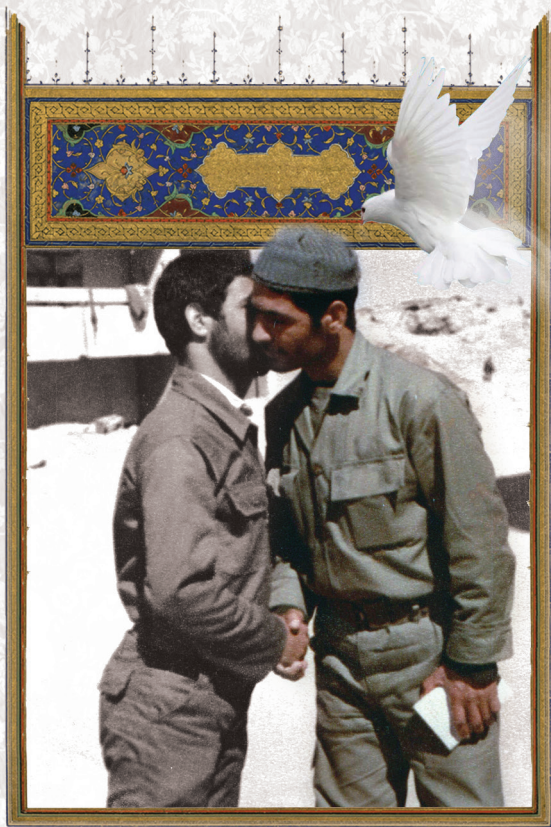
تعجب کردم، خدایا این آقا کیست؟ تا به خود آمدم از نظرم غیب شد! فردای آن روز شهید طاهری به آن برادر مرخصی می‌دهد تا با

خانواده‌اش تماس بگیرد.

زمانی که موفق می‌شود، باکمال تعجب می‌بیند، خانمش روحیه‌ی خوبی دارد و به همسرش دلداری می‌دهد و می‌گوید: از بابت ما خیالت راحت و هیچ نگران نباش و بابت پولی که فرستاده بود هم از ایشان تشکر می‌کند.

به انا لله
وانا اليه راجعون
رسیدم

در عملیات خیر به خاطر شرایطی که بود، می‌گفتند: من به «انا لله وانا اليه راجعون» رسیدم و زبان دل را باز کردم، ولی در وظیفه و مسؤولیتم ذره‌ای مردد نشدم. تا وقتی دستور عقب‌نشینی را ندادند با وجود این که می‌دیدم رزمندگان پی‌درپی شهید می‌شوند، مسؤولیت را کاملاً انجام می‌دادیم. در شرایط خیلی سخت مقاومت می‌کردیم تا رزمندگان در جناح دیگر موفق باشند. امکانات خیلی کم بود و بچه‌ها کمبودهای زیادی داشتند.



ایشان بچه‌ها را واقعاً درک می‌کردند و به بچه‌ها بها می‌دادند. یک شب، یکی از فرماندهان گروهان ایشان، تیربار را به خط نبرده بود و در خط نیاز مبرم به تیربار پیدا کرده بودند، حاج محمد طاهری با آن که می‌توانستند از نیروهای دیگرشان جهت ارسال اسلحه به خط مقدم استفاده کنند به تنهایی تیربار را به دوش می‌گیرند و به خط می‌روند.

وصیت کرده بود که مرا در امامزاده‌ای که در روستایمان بود، دفن کنند. شب‌های چهارشنبه در آن محل، زیارت عاشورا می‌خواند. دوستانشان گفته بودند، مگر چه دیده‌ای که همیشه آن جا می‌روی؟ گفتم: "دوازده ستاره از روی گنبد امام زاده به سمت امامزاده دیگر حرکت کردند". این را که دیده بود عاشق امامزاده شده بود.

یک خواب شیرین

یک شب قبل از شهادت ایشان خواب دیدم، امام با دو سه نفر آمده‌اند و گفتند: آمده‌ایم که از شما به خاطره مریضی‌تان عیادت کنیم. بعد از مدتی که رفتند، بیدار شدم، در حالت خواب و بیداری دیدم خانه‌مان بهشت شده و نورانی است، بعد از این خواب متوجه شدم، شهید طاهری در همان شب به شهادت رسیده‌اند.



عملیات بدر بود و گلوله باران بی‌امان دشمن بر سرما فرود می‌آمد. شهید عزیز برادر طاهری، فرماندهی تیپ امام صادق علیه السلام را به عهده داشت. در آن جا چشم‌های من صحنه‌ای را دیده است که یادآوری آن، خون غیرت و مردانگی را در رگ‌های هر انسانی جاری می‌کند.

دو دست شهید طاهری بر اثر ترکش مجروح بود. و آن‌ها را با مقوا و چوب، راست بسته بود. دودستش افقی و به طرف جلو بی‌حرکت قرار گرفته بود.

برادر طاهری با همین وضعیت دست از کار نکشید و هنوز هم نیروها را به این طرف و آن طرف

هدایت می‌کرد. دیگر با انگشت به کسی اشاره نمی‌کرد، بلکه با تمام دستان و با تمام وجودش فرمان می‌داد.

می‌خواستند متقاعدش کنند که به عقب برگردد؛ اما اثری نداشت! آن‌چنان فرمان می‌داد که گویی این مرد زخمی بر بدن ندارد. او شهید طاهری فرمانده تیپ امام صادق علیه السلام، سرانجام در همان عملیات آسمانی شد.^۱

زمانی که خبر شهادت پدر را به ما دادند، اوایل عید نوروز بود. خانواده‌ی دوست پدرم از مشهد آمده بودند. یادم هست، جنازه پدرم را که دیدم، نشناختم. از همان زمان من مصیبت حضرت سکینه را می‌خوانم. چون که این را عیناً درک می‌کنم، آن موقع فهمیدم که چرا حضرت سکینه پدر خود را شناخت؟ آخر جنازه قطعه‌قطعه شده بود.

دایی مادرم گفتند: در عملیات بدر که جانباز شدم، در شب عملیات، من خواب دیدم که حاج محمد طاهری به من گفت: غلامحسین این لیوان آب را بخور. گفتم: حاج آقا آب نمی‌خواهم. ولی با اسرار ایشان کمی از آب خوردم و دیگر نخوردم. حاج آقا لیوان آب را از من گرفت و گفت: فلانی باید این گونه آب بخوری. بعد تمام آب را خورد. از خواب بلند شدم، گفتند که طاهری شهید شده است.

شب عملیات، دوش گرفتند و غسل شهادت کردند و از شهید فرومندی که فرمانده تیپ امام صادق علیه السلام بودند، خواستند که به ایشان با توجه به این که معاونت تیپ امام صادق علیه السلام را به عهده داشتند، اجازه بدهند به عنوان فرماندهی گردان خط شکن باشند، حاج محمد به عملیات می‌روند و به شهادت می‌رسند.

پیراهن سیاهی را که هر سال در ماه محرم و روز عاشورا، یعنی روز شهادت سرور شهیدان حسین بن علی علیه السلام به تن می‌کردم، پوشیدم و از منزل خارج شدم، آن روز کوچهی ما رنگ و بوی دیگری داشت.

همه از کوچک و بزرگ می‌گریستند، کوچک‌ترها برای از دست دادن دوست و یاور دلسوز و مهربان که همیشه با آنها بود و از آنان حمایت می‌کرد و بزرگ‌ترها هم به خاطر از دست دادن فردی که به آنها درس آزادگی و جوانمردی، درس مبارزه و ایستادگی آموخته بود.

حدود ساعت ۱۰ صبح، پیکر پاک و مطهرش را
تشیع کردند.

من نیز همراه با صفوف طولانی و فشرده مردم
به سوی امامزاده‌ی روستا به راه افتادم.
آن روز محمد از میان ما رفت، مثل همه‌ی
محمد‌های دیگر! ولی یاد او همیشه در قلب‌های
ما رهروان راهش زنده خواهد ماند.

فرازی از وصیت نامه

شهید

من به همه‌ی کسانی که این جانب را می‌شناسند، وصیت می‌کنم، مثل من غافل از یاد خدا نباشند و عمرشان را صرف دنیا و شهوات دنیا نکنند و از گذشتگان عبرت بگیرند و هر کار که می‌خواهید انجام دهید، رضای خدا را در نظر بگیرید تا رستگار شوید.

کوشش کنید که رضای خدا را جلب کنید که همه‌ی مقام و پست‌ها و آنچه در

دنیاست، فانی است. عزت را خدا می‌دهد،
ذلت را خدا می‌دهد. قدرت او، ما فوق
قدرت‌ها است و هر مسؤولیتی را به عهده
می‌گیرید، به خاطر او باشد.

وای به حال ما! وقتی که امیر مؤمنان
علی علیه السلام بفرماید، وای از کمی توشه و دوری
سفر آخرت! ما چه بگوییم؟ امیدوارم که لطف
حق شامل حال ما بشود. با این امیدواری، ما
باز هم در ضرر و خسران بودیم و عمر را بیهوده
تمام کردیم و در وقتمان اسراف کردیم.